

که سلطان امر و زتراجه گفت در فلان مصلحت گفت بر شما چه پیشه نماید
گفته بود دستور مملکتی آنچه با تو کردید با منا که ما گفتن رواندار است
بضم الدال الی وزیر الکبیر الذی یرجع فی احوال الناس الی ما یرسده و یا مرید
واصله الذی فی قوائین الملک و ضوابطه ثم نقل من الی صاحب تلک
الدفتر گفت با شما دانکه دانکه که بس کتوبیم پس چنانی بر سریدیت
نه بر سخن که بدانده بگوید اهل شایسته است بشهید اله و احد الا سار
شاه و ضوابط من متنا بد باحت یعنی لا یبلغ الی حدان لیلعب براسه
و یضعه فی میدان السیاسة بافتشاه **حکایت** در خدیو
سرای چمن در شاهان منور بودم هر دو گفت من از خدا مان خرم
از آن حکم یعنی این حکم را من از قیام الایام که خدا شده ام بقال که خدا من بتولی
امر الیست و ده خدا من بتولی امر القریه الذی فی الفصول الیه و صفیان خانه
چنانکه حضرت از من پرسید که هیچ عیب ندارد یعنی از من پرسید از او
این خانه نیز از من وصف که هیچ عیب ندارد که نه پیشه الی ان کو نیز عیب
مشهور است لا ینال الی التقیث کتیم که آنکه تو عیب الی ان **حکایت**
خانه را که چون تو عیب است درم سیم که بخار از زده یعنی درم سیم از زده
آن سیم که بخار یعنی صحیح الوزان باشد بفال ذهب صحیح العیار از اکان حیدرا
رفیق خالص العیش و فاسد العیار اذا کان بخلافه مقوله که بخار کنایه کوفه
مغشوشه است لیکن امیر و از ششده الی هم بکذا قراه بعض الکنایه یا بدو که پس از
مکرل تو به از از زده **حکایت** یکی از شعرا پیش از امیر دران رفت و ثنای
گفت فرمود تا جامه اش بر سر اندازد و بر کمره اندازی فرمود من التی
سنگان چمن سگ الی الکلاب فرقه ای و او را و در خواست تا سگ

بردار

بردار در میان چمن بود عاقر شتر گفت این چه حرام زاده مردماند که
سگ را کشاده اند و سگ را بر سر امیر از غر و شتر و خنده یکت
ای حکیم از من چیزی نخواست که گفت جامه خود را بپوش و ای کرامت می سیت
امیدوار بود بختی منم و فرج الوابو بود ای شکر گران بگو س مرا خسته تو
امیر بپوشه الی من نیست شتر مرسان **حکایت** رضینا من نه الی
النوال العطا و الریح الی اسم من رحل فلان رحل و من بعض الی ان
رضینا بالرحیل بدل نوالک کقولیه کما ارضیت بالجموعه الیه من الاخره ای بدل
الاخره و قول الشعرا فلیت نمان من ما ز منم شتر مبروقه بامت
عاطف مان اشده و محضیم و قال له یان خشیب یبراکا علیه سالار زده و انرا
بر و رحمت الی جامه اش من بود و قبا و بوسه بران مزید کرد و در
چند بد او **حکایت** معجمی بخا خود در امر مردیکان را دید باز ان اولیم شتر
در شام داد و سوز گفت و فینه و اشوب بر خاست صاحب دل
برین واقف شد و گفت **حکایت** تو بر اوج فلک فرخ الهی و سکون الوی
و معناه یقرب الی بوصول الحیة الی حیثت چون بدان که در سرای تو کسبت
حکایت خطیبی که به الصوت خود را خوشش او از بندش ای کان برغم
رفیق از حسن الصوت لطیف لاداک و فریاد زده فانه داشت کتی یعنی او
سمعت انت لقلت فحق تعریف غراب الی بن بالغی و سکون در برده الخان
اوست غراب الی بن هو الایق بالترک الی فرقه و قال ابو الغوث هو
نوع من الغراب الی المنقار و الرجلین و اما کان ستمی غراب الی بن ای
الشیخ و الفراق لان العرب کان یظن به و یزعم انه اذا خرج من داره و لقی
عدو الغراب فرود الی الخالق بینه و بین مطاویب الیست ان انکر الایق

195